

خلیفه وی پس چون رسول صلی الله علیه و سلم مبعوث شد در اسلام  
خواند کلمه هر پیغمبری را اولین بوده است بر نبوت وی دلیل تو  
چیت کنت دلیل نبوت من آن خوابی که دیدی و آن خبر در خواب  
تو کنت که آنرا اعتراف نیست و بجز آنست که تغییر آن چنین است  
و چنین من کتم ترا باین که خبر کرد کنت خبر بل کتم من از تو هیچ دلیل  
و بر مانی فی ظلم زیادت ازین اشهد ان لا اله الا الله و عده الا کتب  
له و اشهد انک عبده و رسوله بعد از ان رسول صلی الله علیه و سلم  
فرمود که هیچ کس را باسلام دعوت نکردم که در اول تو توقف کرد  
نکرد مگر با تو که چون براد دعوت کردم مرا تصدیق کرد و کنت رسول  
خدایی و ی صدیق کبراست **و از آنجمله آنست** که ابوبکر رضی الله عنده  
ابوبکر رضی الله عنه است که روزی در ایام جاهلیت در سایه  
درختی نشسته بودم ناگاه دیدم که شامی از ان درخت میل میجانب  
م کرد چنانکه بر سر من رسید در آنی می نگرستم وی کتم این پیغمبر  
بود آوازی از ان درخت بگوش من آمد که پیغمبری در فلان وقت  
بیزون خواهد آمدی باید که تو سعادت مندترین مردمان باشی بوی  
کتم روشن تر بگویی که آن پیغمبر کنت و نام وی چیت کنت محمد  
بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم کتم وی صاحب و الیف و  
صفت از ان درخت بودستم که هرگاه وی مبعوث شود در این شامت  
دی چون وی مبعوث شد از ان درخت آواز آمد که بچند باش

و اتحاف

و اتحاف کن ای پسر ابوقحافه که وی بوی آمد سوگند برت موسی که  
بیچ کسی بر تو در اسلام بخت نخواهد گرفت چون با ما او کردم  
بسوی رسول صلی الله علیه و سلم رفتم چون مراد بدی کنت ای ابو بکر ترا  
بمخدا ای کتا و رسول وی می خوانم کتم اشهد انک رسول الله بعثت  
بالحقی سر اجانیرا پس بوی ایمان آوردم و تصدیق وی کردم  
**و از آنجمله آنست** که ابیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه کفنه است  
که پیش از بعثت رسول صلی الله علیه و سلم بقصد تجارت بجان غریب  
رفته بودم بر شیخی از قبیل ازده فرود آمدم که وی کت آسافی  
خوانده بود و عمر وی پنجاه سال رسیده بود چون مراد بدی کنت  
کمانی بر من که تو از حرم کتم آری کنت از توفیقی کتم آری  
کنت از بنی قبیله کتم آری کنت یک علامت دیگر مانده است کتم  
آن کدام است کنت حکم خود را بر بندگی کتم نمی کتم تا بگویی که مقصود  
تو چیست کنت در کتب یا تمام که در حرم پیغمبری مبعوث خواهد  
که ویراد و معاون باشد جراتی و کلهی انا الفقی فخر اصغر است  
و انا الکامل فابین نجیف علی بطنه شانه شکم خود را بر بند کردم  
دید که بر بالای ناف من خالی است سیاه کنت سوگند برت الکعبه  
تو آن کلهی پس مرا وصیت کرد و کنت ایاک و الخلیل غریب الهدی  
و نمسک بالوطیق المنفی و خیف الله فیما اعطاک چون کتای  
خود را درین ساخته و آمدم تا ویرا و اداع کتم یعنی چند بار